

ساعت عاشقی

مریم سقلاطونی

و از آغاز چنین بود ...
از همان نخست روز ...
از همان آغاز آدم(ع)
از همان روز آب و گل
و قرار بر این شد تا آب و گل بشود آدم، و ما آدم شدیم. به همان شیوه
نخستین، که سرشتمان بود در سرنوشت؛
و ما آدم شدیم...
همواره در خواب
همواره در نسیان و فراموشی، به مثابه انسان
و ما آدم شدیم. اما همواره چشم‌هامان بسته بود و ندید.
چنین که امروز نمی‌بینیم و چشم داریم.
و قرار بر این شد ...
تا ساعت هستی روی عدد دوازده کوک شود و شد ...
و هنوز ساعت کوک است و هنوز تکانی به خود نداده‌ایم.
و هنوز نسیان و فراموشی
و هنوز ما همان انسان نخستینیم
و هنوز همان هیوط
و همان غفلت‌های همیشگی
تا مگر ساعت زنگ بخورد و بیدار شویم
رأس ساعت دوازده ...

جمعه‌های بی‌نشونی

عبدالجبار کاکایی

پس که از غم‌ها ملولم؛ بس که از گریه‌ها خیسیم
شکوه دارم از تو اما نمی‌تونم بنویسم
گفته بودی روز جمعه خبر خوبی می‌بارن
آخه تقویمای دنیا که هزار تا جمعه دارن
جمعه‌های بی‌نشونی، جاده‌های آسمونی
نقش خورشید روی ابر، روی یه پیژهن خونی
ای قرار عصر جمعه ای شکستنی‌تر از دل
خیلی وقته بی‌قرارم شهرای شرقی کاگل
خونه‌های کاگلی مون شب و روز می‌شمارن
درای چوبی کهنه غیر تو کسی ندارن
پا بذار تو کوچه‌هامون ای غریب بی‌نشونه
شبای روشن جمعه، شبای نذری پزونه
پا بذار تو کوچه‌هامون، روی تقویمای پاره
روی بر گای سیاهی که هزار تا جمعه داره

بهرترین پدر

کشف الاسرار (تفسیر قرآن)، ابوالفضل میبیدی،
قرن ششم هجری.

... انس بن مالک گفت: روزی مصطفی (ص) در شاه‌راه مدینه
می‌رفت، یتیمی را دید که کودکان بر وی جمع آمده بودند و او را
خوار و خجل کرده و هر یکی بر وی تطاولی^۱ جست؛ آن یکی
گفت: «پدر من به از پدر تو!» دیگری می‌گفت: «مادر من به از
مادر تو!» و دیگری می‌گفت: «کسان و پیوستگان^۲ ما به از کسان
و پیوستگان تو!»؛ و آن یتیم می‌گریست و در خاک می‌غلطید.
رسول خدا چون آن کودک را چنان دید، بر وی ببخشود^۳ و بر وی
ببستاد.^۴ گفت: «ای غلام! کیستی تو؟ و چه رسید تو را که چنین
در مانده‌ای؟» گفت: «من پسر رفاعه انصاری‌ام؛ پدرم روز احد
کشته^۵ شد و خواهری داشتم فرمان یافت^۶ اکنون منم در مانده،
بی‌کس و بی‌نوا. از این صعب‌تر^۷ مرا سرزنش این کودکان است.»
مصطفی (ص) از آن سخن وی در گرفت^۸ و آن درد، در دل وی
کار کرد^۹ و بگریست! پس گفت: «ای غلام! اندوه‌مدار و ساکن
باش؛ که اگر پدرت را بکشند، من که محمدم پدر توام و فاطمه،
خواهر تو.» کودک شاد شد و برخاست و آواز بر آورد: «که ای
کودکان! اکنون مرا سرزنش مکنید و جواب خود شنوید: «به‌درستی
که پدر من بهتر از پدران شما و مادرم بهتر از مادران شما و خواهرم
بهتر از خواهران شماست.»^{۱۰} آنکه مصطفی (ص) دست وی گرفت و
به خانه فاطمه برد؛ گفت: «یا فاطمه! این فرزند ماست و برادر تو.»
فاطمه برخاست و او را بنواخت و خرما پیش وی بنهاد و روغن
در سر وی مالید و جامه‌ای در وی پوشید و هم‌چنین وی را به
حجره‌های مادران مؤمنان^{۱۱} بگردانید...

پی‌نوشت‌ها

۱. تطاول: گردن‌کشی کردن؛ تعدی و گستاخی

۲. پیوستگان: خویشاوندان

۳. بر وی ببخشود: دلش برای او سوخت

۴. بر وی ببستاد: در کنارش ایستاد

۵. احد: نام کوهی است در حجاز. در سال سوم هجری در نزدیکی
همین کوه، پیغمبر اسلام به همراه سایر مسلمانان با کفار قریش جنگید
و این جنگ به «جنگ احد» معروف شد. روز احد، اشاره به همین جنگ
احد است.

۶. فرمان یافت: درگذشت

۷. صعب: مشکل

۸. در گرفت: آتش گرفت (دلش سوخت)

۹. کار کرد: اثر کرد

۱۰. «ان ای خیر من ابائکم و اختی خیر من اخوانکم»

۱۱. مادران مؤمنان: اشاره به زنان حضرت مصطفی (ع) است.